چرا زلزله بوئین‌زهرا با نام «تختی» گره خورد؟

سلبریتی نبود، مردمی بود

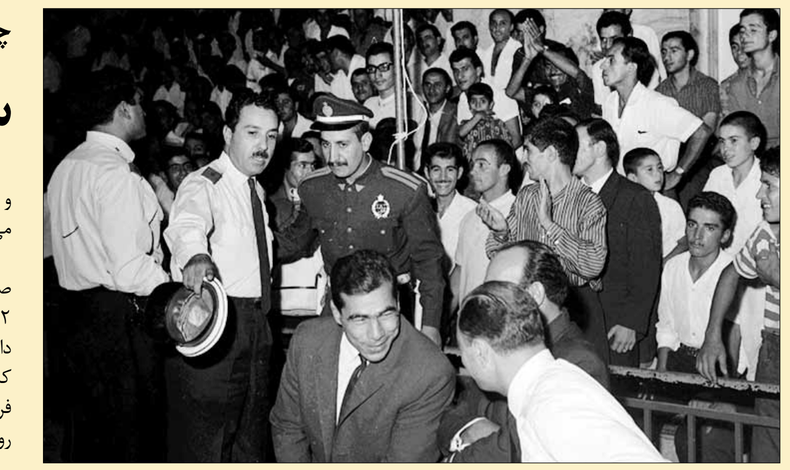

پهلوان هیوا از آقا تختی فرصت خواست و به طرف مردم برگشت و گفت: «ای مردم، دیشب تو بوئین‌زهرا زلزله اومده و چـراغ خونه مردمو خاموش کرده، حالا میخوایم به مدد مولا و کرم شـما چراغ دلشونو روشن کنیم، هرکی دلش با ماست بگه یا علی». با صلوات و یا علی‌گویان به راه افتادیم و کمتر از یک ساعت جمعیت زیادی جمع شـد و به حرکت ادامـه دادیم. از خیابان شریعتی فعلی به سمت میدان تجریش حرکت کردیم. تقریبا غروب بود که به پل تجریش رسیدیم، تعدادی کامیون و وانت کمک‌های مردم رو جمع کرده بودند، روز عجیبی بود، هیچ‌کس خسته نبود، پهلوان هیوا که اشـک تو چشماش حلقه زده بود نگاهی به آقا تختی انداخـت و هر ۲ به طرف مردم برگشـتند، آقا تختی نگاهی به فوج جمعیت انداخت و با اشـاره سر پهلوان هیوا روی سقف یکی از ماشین‌ها رفت و به مردم گفت: «شما امروز به همه دنیا ثابت کردید که قهرمان واقعی شما هستید، افتخار من نوکری شما مردمه».

اگرچه ماجرای نوشته شدن شعر «بنی آدم اعضای یکدیگرنـد که در آفرینش ز یک گوهرند» بر سـردر سـازمان ملل، به این شـکلی که مطرح شده واقعیت ندارد و این شـعر البته در جای دیگری از این سازمان نصب شده! اما همه ما در همه این سال‌ها با این شایعه، ماجراهای بعضا افسانه‌ای درست کردیم و به آن افتخار کردیم. این شـعر البته ویژگی‌های دیگری هم داشته و آن اینکه سـرلوحه و شعار ما بوده. آن هم وقتی که می‌دیدیم کسی، جایی، به نحوی به کمک نیاز دارد.

زمین‌لرزه بوئین‌زهرا یکی از پرتلفات‌ترین زلزله‌های صدسال اخیر بود که جان ۲۰هزار نفر را گرفت. این زلزله ۷/۲ ریشتری در سـاعت ۱۱ شب ۱۰ شهریور ۴۱ رخ داد و باعث ایجاد موجی از ناراحتی در کشـور شد. خبر کشکول‌گردانی تختی در این حادثه که نوعی گلریزان فراگیر محسوب می‌شد طی یک نامه سرگشاده که در روزنامه کیهان به چاپ رسید، به اطلاع مردم رسید.

یکی از شـاهدان عینی گلریزان تختی برای مردم زلزلـه‌زده می‌گوید: «تختی در ایـن حادثه به صورت خودجوش توانست سیل عظیمی از کمک‌های مردمی را به حادثه‌دیدگان زلزله برساند که این نیز از محبوبیت او ناشـی می‌شد. خاطرم هسـت وقتی او کشکول به دست می‌گرفت و پول جمع می‌کرد، مدتی نمی‌گذشت که کشـکول پر می‌شد، چرا که مردم برای کمک، سر از پا نمی‌شناختند. در خیابان وحدت اسلامی (شاهپور سـابق) این صحنه‌ها مکرر خلق می‌شد. وقتی تختی کشـکول را می‌چرخانـد جمعیتـی عظیم حـول او می‌آمدند تا در کمک‌رسـانی بـه حادثه‌دیدگان زلزله سـهیم باشند. یک بار خانمی که خود به لحاظ مالی، استطاعتی نداشـت، چادر خود را تقدیم کرد که این صحنه همه را منقلب کرد».

یکی از یاران تختی در این باره می‌گوید: «در جریان کمک به زلزلـه‌زدگان بوئین‌زهرا حرکت تختی برای جمع‌آوری کمک حماسـه آفرید، پس از حادثه زلزله بوئین‌زهرا، تختی در قالب و کسوت ورزشکار به همراه دوستان ورزشکارش شروع به فعالیت کردند که البته بحث بود که از کجا شـروع کنند. مرحوم شمشیری اعتقاد داشـت از سـبزه‌میدان تهران، حاج اسماعیل رضایی مایل بود از خیابان مولوی و میدان بارفروش‌ها، و عده‌ای دیگر جاهای دیگر را پیشنهاد کردند اما تختی خودش معتقد بود که مردم جنوب شهر خودبه‌خود به کمک می‌آیند، این مردم شمال شهر هستند که باید حرکت‌شان داد و لذا از چهارراه پهلوی (ولی‌عصر فعلی) شروع کرد و آن کاروان عظیم را به راه انداخت».

حضور تختی که چهره محبوبی در آن سال‌ها بود، باعث می‌شد مردم حضور شگفت‌آورتری داشته باشند و حتی چیزهایی را که خودشان احتیاج داشتند، برای کمک به بوئین‌زهرا بفرستند. حضور میدانی تختی در واقع متفاوت از مواجهه‌هایی اسـت کـه این روزها از برخی هنرمندان و ورزشکاران می‌بینیم؛ کسانی که به «سلبریتی» موسوم هستند. تختی اما سلبریتی نبود، مردمی بود.

فقط زلزله بوئین‌زهرا نبود!

حدود سال ۱۳۴۰ قبل از زلزله بوئین‌زهرا سیلی در جنوب تهران جاری شد و خانه‌های زاغه‌نشینان و گودنشینان منطقه نازی‌آباد و اطرافش را تخریب کرد. همه به این فکر افتادیم که برای بازسازی نازی‌آباد کاری کنیم. تختی یک روز را اعلام عمومی کرد، لنگی به سر بست و کیسه‌ای در دست گرفت و برای جمع‌آوری کمک‌های مردمی خیابان ولی‌عصر فعلی را از بالای تجریش تا راه‌آهن پیاده راه افتاد، مردم هجوم آوردند و گونی گونی کمک جمع شد، چون تختی پایگاه مردمی داشت و مورد اعتماد مردم بود. اینگونه از او حمایت می‌شد و او همه اعتبار داخلی و جهانی‌اش را در این کارها می‌گذاشت. انگیزه اصلی تختی در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی علاقه به ملت و مردم بود. (از خاطرات هاشم صباغیان از اعضای اولیه جبهه ملی)

دکتر گفت: داریم به وظیفه خودمان عمل می‌کنیم

حکایت لخته خون

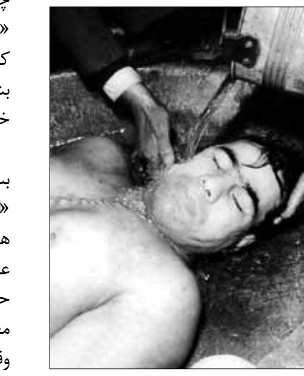

همان روزهای اول گفته می‌شد چند تن از دوستان تختی که هنگام شست‌وشوی او در غسالخانه حاضر بوده‌اند، متوجه لخته خونی پشـت سرش شدند. برخی دیگر حتی از وجود حفره‌ای بزرگ در سر او حکایت می‌کردند. به نوشته «خراسان ورزشی»، چند سال بعد فرامرز خدادادیان، خبرنگار روزنامه کیهان گفت: «موقع انتقال جسد از اتاق هتل آتلانتیک من آنجا بودم. ماموری که یک طرف جنازه را گرفته بود دستش سر خورد. سر مرحوم بشـدت به زمین خورد و آسیب دید. این علت همان لکه‌های خونی بود که در غسالخانه روی سر تختی وجود داشت...».

سـیدمحمد آل‌حسـنی معروف به آق‌ممد که از دوستان بسـیار نزدیک تختی به حسـاب می‌آید، در این باره می‌گوید: «اگر قضیه‌ای که خبرنگار کیهان گفته به فرض مثال درسـت هم باشـد، پس چرا پشت سـر مرحوم خونی بود و یک حفره عمیق وجود داشت؟ من خودم با انگشتانم آن را لمس کردم». حسـین شاه‌حسینی به نکته دیگری اشاره می‌کند: «جنازه در محل تشـریح بود و روی آن یک پارچه سـفید کشیده بودند. وقتی یکی از کارکنان ملحفه را برداشت گفتم چرا پشت سرش خونی است؟ گفت برای تکه‌برداری این کار را کرده‌اند». روایت زیاد اسـت. ناصر محمدی هم روایت می‌کند: «..جسد تختی را روی سنگ غسالخانه با سینه شـکافته دیدم. مرده‌شوی به نام حاج عباس میرزا مراد مشـغول شستنش بود. سر تختی را بلند کرد و من از پشـت سـرش خونابه را روی سنگ دیدم». نبی سـروری دوست نزدیک جهان پهلوان در باشگاه پولاد هم بخوبی همه چیز را در خاطرش نگه داشته: «وقتی در غسالخانه او را می‌شسـتند من روی سرش آب می‌ریختم. دیدم از پشت سـرش دارد خون می‌آید. سرش شکافته شـده بود. مدام آب می‌ریختیم اما بند نمی‌آمد». نایب حسـینی از دیگر دوستان تختـی که در آن لحظات، نزدیک پیکر بی‌جـان او بود، گفته: «وقتی رسیدیم آنجا، دیدم پشت گردن و سرش سوراخ است. از دکتر طباطبایی رئیس وقت پزشکی قانونی پرسیدم این سوراخ چیست؟ او سکوت کرد. باز گفتم شما می‌دانید که او را کشته‌اند چرا دیگر شکمش را پاره کرده‌اید؟ دکتر طباطبایی جواب داد: من نمی‌دانم این حفره چیسـت. الان داریم به وظیفه خودمان عمل می‌کنیم...».

یک روایت از ساعات اولیه مرگ تختی

طفلکی بچه‌ام

سـاعت حدود یک بعدازظهر بود که به خانواده تختی مرگ او را اطلاع دادند. شهلا، زن تختی هراسـان همراه مجللی، دوست نزدیک و صمیمی خانوادگی او و خودشان را به پزشکی قانونی رساندند ولی در مقابل در با ازدحام مردم روبه‌رو شدند و از آنجا به خانه یکی از نزدیکان شهلا رفتند. آبنوس، خبرنگار مجله به اتفاق عکاس، ساعت ۲/۵ بعدازظهر دیروز، برای دیدن شـهلا بـه خانه‌ای که او در آن به‌سـر می‌برد رفتند. شهلا را به خانه یکی از خویشاوندانش در چهارراه حسن‌آباد، کوچه حمام شاهزاده بردند و تصادف اینکه روز گذشته، سرپرست این خانواده نیز فوت کرده بود و ساکنان آن خودشان نیز مجلس عزاداری داشـتند. ورود شهلا به این خانه و انتشـار خبر مرگ تختی، به ناراحتی و غم این خانواده افزود و صدای شـیون تا اواسط کوچه می‌رسید. تلفنی به دفتر مجله اطلاع داده شده بود که می‌توانید با همسر تختی ملاقـات و مذاکره کنید. مـا را به یک اتاق راهنمایی کردند که رو به قبله بود و چند زن سیاه‌پوش در حالی که سوگواری می‌کردند، دور کرسی نشسته بودند.

شهلا، همسـر تختی در حال بیخودی در آغـوش یکی از خانم‌ها از حال رفته بود. چون به او ناگهانی خبر مرگ شـوهرش را داده بودند، هنوز لباس سیاه به تن نداشت. لباس او راه راه سفید و قرمز بود ولی روسری تور سیاه داشـت و مانتوی سیاه نیز به تن کـرده بود. آقای مجللی که شـهلا را تا این خانـه همراهی کـرده بـود، روی صندلی نشسـته و در غم مرگ دوسـت از دسـت رفته‌اش زار می‌گریست. شهلا هر زمان که اندکـی حالی پیدا می‌کرد، شـیون و فریاد می‌کشید و می‌گفت: طفلکی بچه‌ام... من هم می‌خواهم بروم پهلوی تختی، آخر او چرا مرد؟ ...(گزارش خبرنگار «تهران مصور» از خانه تختی- منتشرشده در ۲۲ دی ۴۶)

تشییع پیکر غلامرضا تختی تا ابن بابویه شهر ری

پلاکارد دروغ‌ننگین خودکشی قهرمان

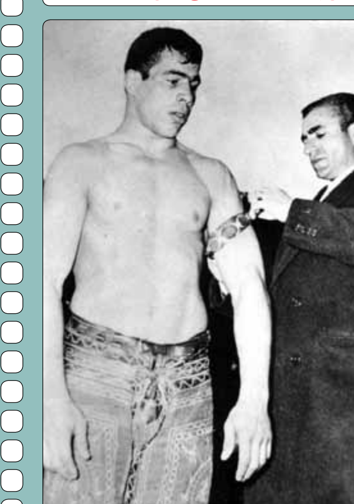

تختی سرش را جلوی شاه خم نمی‌کند

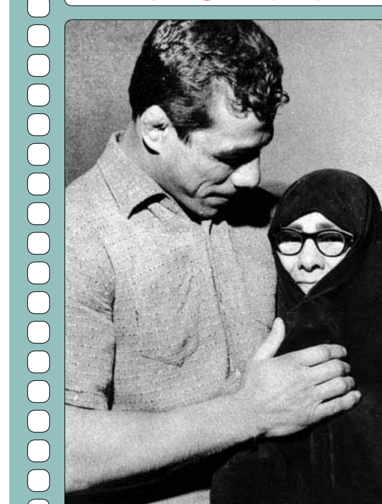

تختی در کنار مادرش

قرآن هدیه آیت‌الله طالقانی به پهلوان تختی

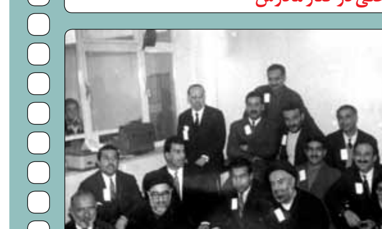

تختی در کنگره جبهه ملی دوم

نگاهی به زندگی سیاسی و اجتماعی غلامرضا تختی

از زورگویی‌های پهلوی خاطرات تلخی داریم

محمدرضا کردلو: فضای باز متاثر از فرار رضاخان، در اوایل دهه ۲۰، امکان ظهور و بروز برخی گروه‌های سیاسی و اجتماعی را فراهم کرده بود. تختی نیز متاثر از این فضا و با توجه به پیشینه خانوادگی و اجتماعی، مذهبی و تاریخی‌ای که داشـت، وارد جمع‌های سیاسی شد. او متولد شهریور ۱۳۰۹ بود و سال‌های آخر حکومت رضاخان را خوب به خاطر داشـت و زندگی‌اش در محله‌های پایین‌شهر و در خانی‌آباد، معرف نسبت و مواجهه او با مردم بود. سـالگرد تولد ۱۱ سـالگی غلامرضاسـت که متفقین چندساعته تهران را اشغال می‌کنند و رضاخان را از ایران می‌برند. تختی که در ۲۰ سالگی قهرمان کشور شده و در سـال‌های ۱۹۵۱و ۱۹۵۲ میلادی در مسابقات جهانی و المپیک صاحب مدال شده است، به چهره‌ای سرشناس تبدیل می‌شود و نظرها به سـوی او جلب می‌شود. از این رو حضور نیروهای سیاسی در اطرافش چندان دور از ذهن نیست. حال آنکـه تختی نیز زمینه‌های حضور در حرکت‌های اصلاحی و جنبش‌های مردمی را داشت. حسین شاه‌حسینی می‌گوید: «تختـی متولد جنوب تهران بود و اراضی‌ای نیز در خانی‌آباد داشت که از نظر ملکی شاه آنها را تصرف کرده بود، پس یک دلخوری و ناراحتی باطنی در وجودش شکل گرفته بود. او به مرور زمان و با مطالعه روزنامه‌ها و آشنایی بـا طیف‌های فکری مختلف و همچنین حضور در هیات‌ها و سخنرانی‌ها با محافل سیاسی بیشتر آشنا و به آن متمایل شد».

حضور تختی در جبهه ملی اما به سـال‌ها بعد از دهه ۲۰ بازمی‌گردد، زمانی که حسـابی در میان عامه مردم شناخته‌شـده اسـت. او در سال ۱۳۴۰ عضو سازمان ورزشی جبهه ملی می‌شود. عضویت تختی باعث می‌شود تعداد دیگری از ورزشکاران نیز به عضویت این سازمان درآیند. از طرفی تختی علاقه زیادی به ابراز علایق مذهبـی‌اش دارد و در شـرایطی کـه رژیم به دنبـال ایجاد محدودیت‌هایی برای گروه‌های مذهبی است و تلاش می‌کند تربیت مذهبی‌اش را بیشـتر به رخ بکشد. عکس معروفی را که آیت‌الله طالقانـی در حال امضای یک جلد قرآن و اهدای او به تختی اسـت، خیلی‌ها دیده‌اند. او اسـوه‌های اخلاقی را احترام می‌کند و در عالم روحانیت نیز سـراغ پهلوان سیاسی می‌رود و در کنار مرحوم طالقانی می‌ایسـتد. طبیعی اسـت که این تصویر حکومـت را ناراحت خواهد کرد. این ناراحتی حتی در سال‌های بعد بیشـتر نیز می‌شود، وقتی در مراسم بزرگداشت تختی تصاویری از امام خمینی و آیت‌الله طالقانی در کنـار عکس تختی قرار می‌گیرد. تختـی در میان مردم، روحانیـت و متدینین، گروه‌های دانشـگاهی و تحصیلکرده جایگاه ویژه‌ای داشـت. تقابلی که او با رفتارهای عادی‌اش با رژیم سابق ایجاد کرده بود، ائتلافی از علاقه‌مندان به او تشکیل داده بود که طیف گسـترده‌ای را شـامل می‌شود؛ از آیت‌الله طالقانی که به تختی به خاطر و یک پای ثابت مسـجد هدایت شده بود، تا اصغر حاج‌سـیدجوادی که در مقاله‌ای تختی را مظهر شرافت و انسانیت می‌داند تا سیاوش کسرایی از شاعران چپ که «جهان پهلوانا صفای تو باد» را برای تختی سـروده است. تختی کار سیاسی نمی‌کرد اما رفتارهای مردمی‌اش در آن روزگار، سیاسـی‌ترین کارکرد را داشـت، البته نه برای او. به این کارکردها فکر نمی‌کرد اما رژیم سـابق محبوبیت او را که ناشـی از رفتارهایش بود، برنمی‌تابید. در حالی که تختی هیچ‌گاه عضو ثابت احزاب و گروه‌های سیاسی نشد، در جبهه ملی مسـؤولیت ورزشـی را عهده‌دار شـده بود. او بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ و کودتای آمریکایی نیروهای نظامی و الوات شـاه علیه دولت مردمی مصدق، حاضر به شـرکت در برنامه‌های حکومتی نشـد. در جایی دیگر وقتی شاه از تختی می‌پرسد: «تا کی می‌خواهد پهلوان بماند؟ در جواب شـاه می‌گوید: تا زمانی که مردم بخواهند». منظور تختی این است که انتصاب این عنوان به «تو» به عنوان شاه ربطی ندارد. در مورد دیگری، به منظور تطمیع تختی، پیشنهاد مدیریت شهرداری تهران را به او می‌دهند و تختی بدون درنگ این پیشنهاد را رد می‌کند و در پاسخ می‌گوید: «من و خانواده‌ام از زورگویی‌های خاندان پهلوی خاطرات تلخی داریم».

وقتی شاه از تختی می‌پرسد: «تا کی می‌خواهد پهلوان بماند؟ در جواب شـاه می‌گوید: تا زمانی که مردم بخواهند». منظور تختی این اسـت که انتصاب این عنوان به «تو» به عنوان شاه ربطی ندارد. در مورد دیگری، به منظور تطمیع تختی، پیشنهاد مدیریت شهرداری تهران را به او می‌دهند و تختی بدون درنگ این پیشنهاد را رد می‌کند و در پاسخ می‌گوید: «من و خانواده‌ام از زورگویی‌های خاندان پهلوی خاطرات تلخی داریم

این رفتارهای تختی ادامه‌دار نیز هسـت. در اسـفند ۴۵، با وجود محاصره کامل احمدآباد توسط نیروهای نظامی، در مراسم شب هفت مرحوم دکتر مصدق شرکت می‌کند. مردمی که متوجه حضور او می‌شوند به محل مراسم هجوم می‌آورند. فضا شلوغ می‌شـود و نیروهای حکومتی آنها را با واهمه دور می‌کنند. او اعتنایی به منع نظامیان شاه در مراسم نمی‌کرد و به افسـران می‌گفت دستگیرم کنید. او چند نوبت از دیدار با شاه سر باز می‌زند و می‌گوید: «با کسی که با دکتر مصدق چنین می‌کند و منافع ملی را از بین می‌برد حتی نباید حرف زد». همیـن رفتارها بود که روی مواجهه حاکمیت با او تاثیر گذاشت.

در واقع تلاش رژیم برای مقابله با او روزافزون شد؛ تلاشی که از تحقیر مسـتقیم تختی تا تحریک عده‌ای برای شعار دادن علیه او خودش را نشان می‌داد. تلاش دیگر رژیم فاصله انداختن میان تختی و مردم بود. یکی از برنامه‌های نیروهای امنیتی شاه این بود که تختی را از همان طریقی که محبوب شـده، منکوب کنند. حتی سناریوی آشنایی از سوی رژیم برای قرار دادن تختی در مقابل مردم طرح می‌شود. روزنامه کیهـان با درج خبری آمادگی تختـی را برای کاندیداتوری مجلس اعلام می‌کند اما چند روز بعد تختی ضمن تشـکر از مردم، این خبر را تکذیب می‌کند. این رفتارهای او بشدت سیاسـی تلقی و برای رژیم پهلوی گران تمام می‌شـد، چرا که در آن روزگار به معنی به رسـمیت نشناختن حکومت بود. حکومت به دنبال «غیرمردمی» نشان دادن جهان پهلوان و تـلاش برای حذف فیزیکی او بود. اگرچه هنوز گمانه‌های بسیاری درباره مرگ مشکوک غلامرضا تختی وجود دارد اما آنچه مردم هیچ‌گاه باور نکردند، همان تیتری بود که ساواک به مطبوعات توصیه و اجبار می‌کرد: «تختی خودکشی کرد». این اتهام البته از سـوی جریان روشنفکری نیز در سال‌های بعد به تختی نسبت داده شد؛ وقتی فصلنامه نگاه نو، ۱۰ سال پیش در شـماره ۸۰ خود، پرونده‌ای پیرامون تختی منتشر کرد و انگشـت اتهام را بعد از ۴۰سـال به سوی خود تختی بازگرداند و ادعای خودکشـی تختی را برای دیگر بار مطرح کرد؛ ادعایی که در دی‌ماه ۴۶ و به دستور مستقیم دربار در مطبوعات پرتیراژ بر آن تاکید می‌شد. طبیعی بود که رژیم پهلوی از پررنگ کردن این ادعا دو هدف عمده داشـت؛ اول اینکه خود (رژیم پهلوی و ساواک) از اتهام قتل مبرا می‌شد و هدف دیگر آنکه به جایگاه مذهبی و ملی او لطمه می‌زد، چرا که حرمت خودکشی به خودی خود برای پراکنده کردن بخش‌هـای زیادی از مردم از دور نام و نشـان تختی کافی بود. تختی اما این اعتبار را با صداقت به دسـت آورده بود و بـه همین جهت، زدودن نام او از صدر چهره‌های محبوب و مردمی ممکن نبود. همین که امروز پس از بیش از ۵۰ سال هم کسی ادعای «خودکشی تختی» را باور نمی‌کند، شاهدی بر این مدعاسـت که صداقت تختی بـا مردم کار خودش را کـرده بود. کاری که او در جمع‌آوری کمک در جریان زلزله بوئین‌زهرا کرد، هیچ‌گاه از نگاه مردم دور نماند. رژیم اما تلاش خودش را کرد؛ طرح اختلافات خانوادگی، بدهکار نشان دادن تختی و نسبت دادن برگه کاغذی مبهم به عنوان وصیتنامه تختی و انتشار آنها، از اقداماتی بود که ساواک پس از مرگ غلامرضا تختـی انجام داد. اطلاعات و کیهـان به عنوان ۲ روزنامه وابسته به دربار، «خودکشی قهرمان» را تیتر کردند. در این راستا مقالات متعددی هم در این روزنامه‌ها به نگارش درآمـد. روزنامه‌های اطلاعات و کیهـان در روز ۱۸ دی ۴۶ نوشـتند: «غلامرضا تختی به خاطر اختلافات خانوادگی با همسرش شـهلا توکلی و بر اثر خودکشی جان باخته است. از انگیزه‌های ممکن برای خودکشی، مواردی چون ناکامی‌هایش در مسابقات در پایان عمر ورزشـی تختی نام برده می‌شـود». زندگی تختی، مرگش را رقم می‌زند. مراسـم هفتمین روز درگذشـت او در ابن‌بابویـه به یک همایش سیاسی علیه حکومت شاه تبدیل شد، واقعه‌ای که با هجوم مأموران امنیتی خاتمه یافت اما چرا باید رژیم به مراسم ختم تختی حمله می‌کرد؟

نوشیروان کیهانی‌زاده، خبرنگار وقت روزنامه اطلاعات در روایتی از روزهای بعد از مرگ تختی و تشـییع او می‌گوید: «مـن که آن زمـان در تحریریه روزنامـه اطلاعات، یکی از دبیران خبر بودم از خلیل بهرامی، خبرنگار مربوط خواستم فتوکپی یادداشـت (منصوب به پهلوان تختی) را تهیه کند و آن را عینـا در صفحـه حوادث روزنامه اطلاعات کلیشـه کردیم تا صحت و سقم مندرجات آن را روشن نکرده باشیم و مردم (مخاطبان روزنامه) خود قضاوت کنند و روز تشییع جنازه تختی هم، برخـلاف روش روزنامه اطلاعات، با آماده کردن خود برای تحمل هرگونه اعتراض، عکس جسد جهان پهلوان را که در تالار تشریح پزشکی قانونی گرفته شده بود در صفحه اول روزنامه چاپ کردیم. به‌رغم نارضایتی باطنی دولت وقت، هزاران نفر جنازه جهان پهلوان ایران را از تهران تا ابن‌بابویه (شـهری) تشـییع کردند». جلال آل‌احمد در مقاله‌ای که چند ماه بعد از مرگ تختی منتشـر می‌کند، با اشاره به مراسم سوگواری او می‌نویسد: «از آن همه جماعت هیچ کس، حتی برای یک لحظه، به احتمال خودکشی فکر نمی‌کرد». با همه اینها مرگ تختی حالا پس از بیش از نیم قرن، هنوز پسـوند «رازآلود» به خود می‌گیرد. همین چند سـال پیش (خرداد ۹۳) که شهلا توکلی، همسر غلامرضا تختی به دیار باقی شـتافت، بسیاری از رسانه‌ها تیتر زدند: «بانوی رازها درگذشت!» چرا که بعد از درگذشت همسرش در روز ۱۷ دی‌ماه سـال ۱۳۴۶ هیچ‌گاه درباره مرگ تختی سـخن نگفت و این راز را در دلش نگاه داشت. بابک تختی پسـر جهان پهلوان طی این سال‌ها، البته تلاش‌هایی برای رمزگشایی از این مرگ رازآلود انجام داد اما او هم به نتیجه مشخصی نرسید. او البته تاکید کرد: مهم‌تر از چگونگی مرگ تختی، چگونه زندگی کردن او است!

ماجرای نامگذاری ورزشگاه سعدآباد مشهد به نام تختی

افتخار به جهان پهلوان

اسـتادیوم تختی مشهد قبل از انقلاب «سعدآباد» نام داشت. همزمان با اوج‌گیری مبارزات انقلابی، اقشار مختلف مردم مشهد بویژه فرهنگیان این شهر در تاریخ ۱۶ آبان ۱۳۵۷ اجتماعی بزرگ در این استادیوم برگزار کردند. سـخنران این برنامه آیـت‌الله خامنه‌ای بودند که در بخشی از سخنان‌شـان نام این استادیوم محل تجمع را به نام مرحوم «غلامرضا تختی» تغییر دادند. بعد از این سخنان، مردم با تکبیر و صلوات، این مسأله را تأیید می‌کنند و نام این ورزشـگاه از آن پس تغییر می‌کند. بخشی از سـخنرانی آیت‌الله خامنه‌ای را در ادامه می‌خوانید:

«بعضـی از برادران ما از دو، سـه روز قبل از اینکه سخن از تشـکیل این انجمن باشکوه و عظیم در این مجمع می‌شد، اظهار می‌کردند که این تاکنون بهترین اجتماعی است که در این محل تشکیل شده. تا حالا هر چه اجتماع در اینجا بوده، یا لااقل بیشترین اجتماعاتی که در اینجا تشکیل شده است، اجتماعاتی بوده است مخدر یا مخرب یا وقت‌گیر یا وقت‌کش و خلاصه برای سرگرم کردن و بازداشتن مردم.

جامعه ورزشکاران و به خصوص جامعه کشتی‌گیران و همچنین همه ورزشکاران مسلماً مانند دیگرِ برادران و خواهـران خود از این رنج می‌برده‌اند که یک چنین منطقه‌ای در شـهر و یک چنیـن فضایی و اینچنین تجهیزاتی هرگز نمی‌توانسته است با آرمان‌های مذهبی و ملی آنها هماهنگ باشد. حتی تاکنون نمی‌توانستند یک قهرمان محبوب‌شـان را - اجازه بدهید به توصیه بـرادران بگویـم یک پهلوان محبوب‌شـان را، اسـم قهرمان را تکرار نکنیم - یک پهلوان محبوب‌شـان را که نمودار آزادگی جمع ورزشکار این ملت بوده است، نمی‌توانسـتند از او یک عکس حتـی در این محوطه وسیع نصب کنند، نمی‌توانستند حتی نام او را بیاورند، زیرا جرم او این بود که سـال‌ها پیش - سـال‌ها پیش شاید حدود دوازده، سیزده سال پیش- این احساسی را که امروز همگانی شده است، داشت. در این محیط احسـاس خفگی می‌کرد و این احساس را بروز می‌داد و بـه خاطر همین (و به خاطر همین) شـجاعت‌ها و شهامت‌ها بالاخره جان خود را از دست داد.

بـرادران ما، هم جامعه معلمان که میزبانان ما و میزبانان بسـیار عزیز ما هستند و سپاس همه ما بر آنها و نثار آنها و همچنین جامعه ورزشکاران و بویژه کشتی‌گیران پیشـنهاد کردند، من این پیشنهاد را در معرض میل و دید برادران و خواهران می‌گذارم، اگر خواستید تصویب می‌کنید و اگر تصویب کردید، حق با مردم اسـت، حق با ملت است، همان خواهد شـد. پیشنهاد می‌کنند که این اسـتادیوم را به نام پهلوان غلامرضای تختی نامگذاری کنید. بهتر از این «صحیح اسـت» و بهتر از این تصدیق، هیچ عامل و موجبی برای چنیـن نامگذاری‌هایی وجود ندارد. غالباً نامگذاری‌ها بر اساس یکسری اعمال غرض‌ها و اعمال نفوذها و یکسری تصمیم‌های فردی انجام گرفته. در هیچ نامگذاری‌ای این همه آحاد جمعیت یک‌زبان و یک‌نفس تصمیم نگرفتند و حالا که شما تصمیم گرفتید، حالا که خواستید، من با اجازه شما و از طرف همه مرد و زنی که در اینجا حضور دارند و نیز چند برابر این جمعیت که امروز راه بر آنها بسته شد و به آنها اجازه شرکت در این مجلس داده نشد و می‌دانم همه با ما هم‌صدا هستند، با اجازه همه شما و از طرف همه شـما این محل را نامگذاری می‌کنم به استادیوم غلامرضای تختی».

۱۶ آبان ۱۳۵۷

اسطوره زمانی به ثبت رسید که حقش را خوردند

حرکات و سکنات این ورزشکار موجب شد از او الگو ساخته شود، او وقتی بچه‌ها را در کوچه می‌دید سلام می‌کرد، اگر حق کشتی‌گیری را به او نمی‌دادند می‌گفت باید حقوق همه را بدهید اگرنه من هم حقم را نمی‌خواهم، اگر پای حریفش درد می‌کرد کنار می‌کشید، دست مادرش را می‌بوسید و مقابل مقام مادر سر خم می‌کرد. همه اینها باعث شد تختی در میان ورزشکاران وجهه متمایزی پیدا کند. شهره او دهان به دهان و سینه به سینه ابتدا میان ورزشکاران و بعد میان مردم چرخید. نقل عامیانه‌ای است که مادرها زمانی که به دهان بچه‌ها شیر می‌گذاشتند از پهلوانی‌های او تعریف می‌کردند. تختی بعد از یک فترت بد ظهور کرد؛ قبل از او خیلی‌ها بنام ولی خسیس بودند و دست‌دهنده نداشتند و تختی در تقابل با آنها قرار گرفت، همین باعث شد در میان مردم وجهه‌ای مردمی پیدا کند. در هر جا زمانی از تختی یاد می‌کنند که کسی مظلوم واقع می‌شود، چون روزی به خود تختی اجحاف شد. در کشتی گفتند او دیگر پیر شده و به روغن‌سوزی افتاده. این اسطوره زمانی به ثبت رسید که حقش را خوردند و مظلوم واقع شد. تختی با وجود آنکه خودش نداشت اما دست مردم را می‌گرفت. (از خاطرات محمدرضا طالقانی)

چاکرتم، دور مرا خط بکش

تختی هیچ وقت قرار نشد فیلمی بازی کند اما بارها پیشنهاد بازی دریافت کرد. خیلی از ورزشکاران آمدند ولی استعداد نداشتند و رفتند و تختی نمی‌خواست این تجربه را تکرار کند. درباره یکی از این فیلم‌ها هم چون رابطش خودم بودم همه چیز را می‌دانم. دکتر کوشان که فکر گیشه بود و برای جذب گیشه هم از مشاهیر استفاده می‌کرد. آن زمان که من بالاترین دستمزد را با ۲۰ هزار تومان می‌گرفتم ۱۰۰ هزار تومان به تختی پیشنهاد داد. یادم هست نتوانستم به دکتر نه بگویم و قرار شد من به تختی پیشنهاد بدهم. یادش به‌خیر، یک گل‌فروشی سر چهارراه ولی‌عصر بود که پاتوق تختی محسوب می‌شد. رفتم، عادت داشت دست به گردن رفقا بیندازد و پهلوان زندی هم درسـت همین عادت را داشت و دارد. چه دست‌های سنگین و پهلوانی‌ای هم داشت، در پیاده‌رو قدم زدیم و ماجرا را گفتم. تکیه‌کلام تختی «چاکرتم» بود، گفت «چاکرتم، من فیلم بلدم؟» خودم هم از ته دل دوست نداشتم او به سینما بیاید و خراب شود، بلایی که سر حبیب بلور آمد، مردی که در تاریخ کشتی و مربیگری ورزش ما نظیر ندارد و در سینما مجبور به چه نقش‌هایی شد. به همین دلیل اصرار نکردم، برگشتم پیش کوشان و گفتم دور تختی را خط بکش. (از خاطرات ناصر ملک‌مطیعی)

جهان پهلوان به روایت علی حاتمی

گر مرد رهی، میان خون باید رفت

جهان پهلوان: من تختی هستم. یه آقایی به خونه من تلفن کرده...

صدای تلفن: من بودم آقا، دست شما رو می‌بوسم. من عنصری هستم. کار هنری می‌کنم.

جهان پهلوان: موفق باشید، امری با من داشتید؟

صدای تلفن: یه عرض مختصر. ما یک فیلم تبلیغاتی داریم برای تبلیغ تیغ ریش‌تراشی. خواستم شما نقش اول اونو بازی کنید. پلان درشـتی از صورت شماست که یک دست زیبای زنانه به اون دست می‌کشه و شما این شعر ریتمیک رو می‌خونید. اجازه بدید شعرو پخش کنم:

[صـدای زدن دکمه ضبط صـوت. ضرب نواخته می‌شود. بعد یک صدای نتراشیده نخراشیده می‌گوید]

صدا: رو صورتم مورچه بیاد لیز می‌خوره. ریشام هر روز دو دست تیغ تیز می‌خوره.

[ضبط صوت خاموش می‌شود. صدا ادامه می‌دهد]

صدای تلفن: جالبه، نه؟ واقعا بامزه‌س قبول می‌کنید؟

جهان پهلوان: نخیر آقا. بنده اهل این کارا نیستم.

صدا: اجازه بدید بگم تا ۱۰۰ هزار تومان اسپانسـر حاضره به شما برای این چند ثانیه بده.

جهان پهلوان: خیر آقا. انگار شـما عقل درسـت و حسابی ندارین.

صدا: ۱۰۰ هزار تومان براحتی می‌تونه همه مشکلات شما رو حل کنه.

جهان پهلوان: مشکلات منو پول حل نمی‌کنه.

صدا: به هر حال بازی کردن در این فیلم تبلیغاتی همه مشـکلات شما رو حل می‌کنه. مشکلاتی که در چند روزه اخیر دارید. پذیرفتن این کار در حقیقت تنها راه آزادی شماست. تحمل چند لحظه رفتار مبتذل به یک عمر زندگی کردن می‌ارزه. شـما هنوز ۳۶ سـال داریـد. نصف عمرتون فرصت داریـد. حتی می‌تونید اعلامیه‌ها رو به هزینه خودتون چاپ و پخش کنید. به هر تقدیر هر وقت تغییر عقیده دادید و خواستید ظرف این چند روز به ساز ما برقصید آن هم فقط برای چند ثانیه، بیایید جلوی پنجره اتاق، پنجره را باز کنید و یک نفس عمیق بکشید. ما با دوربین شما رو زیر نظر داریم.

[تلفن قطع می‌شود.]

جهان پهلوان با تعجب گوشی را می‌گذارد. کاغذی از زیر در به داخل فرستاده می‌شود. جهان پهلوان کاغذ را باز می‌کند. این متن روی آن نوشـته شده است: این نامه را به خط خودتان بنویسید: «حضور مبارک آقای دادستان، این ورقه وصیت‌نامه اینجانب است. تمنایی که از جنابعالی دارم این اسـت کـه اولا مهریه زنم هر چه هسـت بدهید. بیشتر راضی نیسـتم. ثانیا از هیچ کس گله و شکایت و ناراحتی ندارم. خودم این تصمیم را گرفتـم و احدی در کار مـن دخالت ندارد. غلامرضا تختی ۴۶/۱۱/۱۶»

(جهـان پهلوان روی تشـک خودش را مشـاهده می‌کند. با خودش در حال کشتی گرفتن است. خودش را به پل برده و در لحظات جان‌فرسای مقاومت مرگبار اسـت. در این لحظه برق اتاق قطع می‌شود. تاریکی و سکوت حاکم است. پس از مدتی صدای باز شدن شدید پنجره شنیده می‌شود و صدای گذاشتن چند نردبان و بالا آمدن چندین نفر...

به تماشای ورزش زورخانه‌ای مشغول است و تنه‌اش تا نیمه از سـوراخ نورگیر بیـرون آمده و به طرف پایین آویزان است. برای آخرین بار میل منقش به پرچم ایران به طرفش می‌آید. میل را می‌گیرد و می‌خواهد نگه دارد اما موفق نمی‌شود. پدرش پشت سرش در عبای سفیدی ظاهر شده و پایش را نگه داشته تا مانع سقوط او شود ولی جهـان پهلوان با میل منقش به پرچم ایران به کف گود سقوط می‌کند و درهم می‌شکند و غرقه به خون می‌شود.

چنـد مامـور کلانتری در اتـاق شـماره ۲۳ را باز می‌کنند و داخل می‌شـوند. جسـد تختی روی تخت افتاده و شیشـه قرص طرف دیگر. شـیر آب باز است. پاسبانی آن را می‌بندد. وصیتنامه به خط جهان پهلوان روی میز قرار دارد.

مامور دادستانی: خودکشی کرده.

[عارفی دف‌زنان وارد می‌شـود و دور گود کنار بدن خونین و پاره و شکسته جهان پهلوان می‌چرخد و اشعار عارفانه می‌خواند.]

عارف: گر مرد رهی، میان خون باید رفت...

قسمت‌هایی از بخش آخر فیلمنامه جهان پهلوان تختی - مجموعه آثار علی حاتمی - جلد دوم)